

گل محمدی، سعید، ۱۳۶۳ -
عطای رویاهایت را به لقایش نبخش! ... / نویسنده سعید گل محمدی.
تهران: نسل نواندیش، ۱۳۹۷.
۲۳۲ ص.

۹۷۸-۹۶۴-۲۳۶-۹۳۲-۴

فیفا

کتابنامه: ص: ۲۳۰.

خودسازی -- داستان

Self-actualization (Psychology) -- Fiction

۱۳۹۷ ۸/۶/۸۰ BF

۱۵۰

۵۱۱۸۶۲

عطای رویاهایت را به لقایش نبخش

نویسنده: سعید گل محمدی

ویراستار: فاطمه ملکی

صفحه آرا: ساناز صالحی

طراح جلد: محسن سعیدی

ناشر: نسل نواندیش

شمارگان: ۵۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول

سال چاپ: ۱۳۹۷

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۳۶-۹۳۲-۴

ISBN: 978-964-236-932-4

کتابهای مورد نیاز خود را از فروشگاه انتشارات نسل نواندیش تهیه فرمایید.
نشانی فروشگاه نسل نواندیش: میدان ولیعصر - ابتدای کریمخان - پلاک ۳۰۸

تلفن: ۸۸۹۴۲۲۴۷ - ۹

www.naslenowandish.com

info@naslenowandish.com



NasleNowAndish

انتشارات نسل نواندیش

<https://telegram.me/naslenowandish>

فهرست

۱۱	سخن نگارنده.....
۱۹	از پیگیری رؤیاهای مان، دست نکشیم.....
۲۳	الگو برداری.....
۲۷	در جست و جوی زندگی شاد.....
۳۵	تمثیل صندوق پستی.....
۳۷	دست به عمل بزنید.....
۳۹	قوله ها، کوچولو.....
۴۱	ریش ها، میوه ها را تولید می کنند!.....
۴۳	آقای کامیار آقای اکام.....
۴۷	برخیزید و در راستای رؤیاهای تان، قدمی بردارید.....
۵۳	نعمت های این را قدر بدانیم.....
۵۷	شکستن سدهای نداشتن.....
۶۱	اشتیاق داشته باشیم.....
۶۵	مرد سه انگشتی.....
۶۹	با ترس های تان روبه رو شوید.....
۷۳	حواس تان به خرج ها باشد.....
۷۷	بزرگ بیندیشید.....
۷۹	راز ثروتمند شدن.....
۸۱	گذشته ها گذشته، باید به فکر آینده بود.....
۸۳	به «نه»، نه بگویید.....
۸۹	ترموستات مالی.....
۹۱	درسی از خفاش.....
۹۳	قدرت ایمان.....
۹۷	هدف.....
۹۹	تفاوت رؤیا و خیال بافی.....
۱۰۳	علائم حیاتی موفقیت.....
۱۰۵	فراسوی بردگی.....
۱۱۱	اقیانوس کجاست؟.....
۱۱۳	مانند یک کشاورز فکر کنید.....
۱۱۵	اقدام، ترس را از بین می برد.....

- ۱۲۱..... رفتار شما، از تصاویر ذهنی تان نشئت می گیرد
- ۱۲۳..... راز موفقیت دکتر محمت از.....
- ۱۲۵..... از ذهن فراهشیارمان استفاده کنیم
- ۱۲۹..... جادوی فکر بزرگ.....
- ۱۳۳..... برای رسیدن به رؤیاهای تان، قدمی بردارید
- ۱۳۷..... توانایی، نوعی برداشت ذهنی است
- ۱۳۹..... پیروی گاو.....
- ۱۴۱..... بدین نباشیم
- ۱۴۷..... ههای بیش تری حفر کنید
- ۱۴۹..... میدان انبساط فراگیر کائنات، چگونه به زندگی می نگرد؟
- ۱۵۳..... پینگ فورباغی در جست و جوی برکهای نو.....
- ۱۵۵..... بر هر چه مرکز کیم آن را به دست می آورید
- ۱۵۹..... هدفمند زندگی کنید
- ۱۶۵..... حرفه ای را برگزید که عاشق آن هستید
- ۱۷۱..... تو همانی که می اندیسی
- ۱۷۵..... گوسفندها و چوپان ها.....
- ۱۷۷..... از زندگی مان، افسانه ای به یادمانش بق کنیم
- ۱۸۱..... طوری عمل کنید که.....
- ۱۸۵..... در مسیر رسیدن به رؤیاها، استقامت مجزیه می کند
- ۱۹۱..... معمار سرنوشت خویش باش
- ۱۹۳..... قدرت توکل
- ۱۹۷..... کیلومتر بعدی.....
- ۲۰۱..... راهنمای خودسازی سی روزه.....
- ۲۰۵..... ثروت یا فقر؟ انتخاب با شماست
- ۲۰۹..... مسیر زندگی تان را ماریج طی کنید
- ۲۱۱..... ماهی طلایی.....
- ۲۱۳..... بذر عشق.....
- ۲۱۷..... پیرمرد سبذساز.....
- ۲۲۱..... به حرف دیگران اهمیت ندهید
- ۲۲۵..... با طلا باید نوشت
- ۲۳۱..... منابع پیشنهادی

سخن نگارنده

به نام خداوند جان و خرد

اگر رؤیایی در سر ندارید،

بین شما و راننده‌ای که راهش را نمی‌شناسد، فرقی نیست!

«اردال دمیرقیران»

سال‌ها پیش، در روزی که من از عاشقی حرمت داشت، جوانمردی را می‌شناختم به نام آرش. او جوانی محجرب، رت و بسیار دوست داشتنی بود. خطوط چهره‌ی جذاب و مردانه‌اش، حکایت از وزه‌ای سختی داشت که بر او گذشته بود. برای او «بهترین بودن»، طبیعی‌ترین کاری بود که می‌توانست انجام دهد. آرش، جوانی تحصیل کرده و فرهیخته بود که رادمردی و نیکوکاری‌اش بر همگان آشکار بود. او فراتر از حد تصور خوب بود. گاه فکر می‌کردم او فرشته‌ای است که به لباس آدمیزاد درآمده است. مادرش به قدری به او علاقه داشت که حتی وقتی برای خرید روزنامه بیرون می‌رفت، چندین بار چادر نمازش را به سر می‌کرد و در کوچه سرک می‌کشید تا پسرش را ببیند که چگونه با گام‌هایی مردانه و لیکنایی دشمن، که هرگز از لبانش محو نمی‌شد، آرام و باوقار به سوی خانه می‌آید.

آرش، سرپرستی خواهر و برادران کوچک‌ترش را بر عهده داشت، چون سال‌ها پیش، پدر خانواده از دنیا رفته بود. او از معدود انسان‌هایی بود که باعث می‌شوند هنوز به نسل آدمی امیدوار باشیم.

آرش، خودِ عشق بود اما، این امر نتوانست از عاشق شدن او ممانعت کند! عشق در شکلی دیگر، روزی از روزها در او تجلی یافت. او عاشق دختری زیباروی و فرشته سیرت شد که در همسایگی شان زندگی می‌کرد و بی‌شک، عشق او هوس نبود زیرا، مرد هوسبازی نبود! آن روزها، هرگاه آرش با من از محراب سخن می‌گفت، پیشانی مردانه‌اش از شرم عاشقانه‌ای نمناک می‌شد.

او کسی بود که هرگاه لب به سخن می‌گشود، دیگران را محو زیبایی گفتار و شیوایی سخنان دلنشانش می‌کرد اما، عجیب بود که هرگاه محبوبه با کاسه‌ی نذری، زنگ، خانه‌بان، را به صدا درمی‌آورد و او درب خانه را می‌گشود، هرچه در ذهنش جست‌وجو می‌کرد، نمی‌توانست واژه‌ای بیابد و تشکر کند! فقط کاسه‌ی نذری را می‌گرفت و به سرعت به درون خانه فرار می‌کرد!

مدتها بود که آرش، این عشق آتشین را در سینه‌اش پنهان می‌کرد و شهامت آن را نداشت تا راز دل، با لب و خویشت بازگوید. اما عشق، رازی نیست که مدت زیادی پنهان بماند! همه‌ی افرادی که او را می‌شناختند، شاهد حسی عجیب در او بودند.

در یکی از روزهای بهاری که آفتاب درخشان در آسمان آبی جلوه‌گری می‌کرد، درحالی که من به پیکان سفید او تکیه داده بودم، به سخنانش گوش می‌کردم. او می‌کوشید تا توسط صحبت کردن با کسی، فکر پریشانش را متمرکز کند. آرش با من سخن نمی‌گفت، فقط با صدای بلند می‌کرد و می‌توانستم در چهره‌ی مصمم و مردانه‌اش، شاهد تولد یک تصمیم مهم باشم.

او تصمیم گرفته بود تا راز دلش را با محبوبه‌اش در میان بگذارد. زمانی که می‌خواست برای نخستین بار شماره تلفن خانه‌ی محبوبه را بگیرد، لرزش انگشتان دستش را هنوز به یاد دارم! دستانش می‌لرزید اما، قلبش بر تردیدها

چیره شده بود و می دانست چه می خواهد! دیگر لرزش دست، شرم و حیا، ترس و دلهره و شک و دودلی، نمی توانستند بین او و محبوبش جدایی بیندازند!

من نخستین سلام او به محبوبه را، همچون نخستین ترانه‌ی مادری، تا ابد به خاطر دارم. فقط یک سلام کافی بود تا دیوارها فرو بریزند! آرش، پس از گفتن سلام، دیگر هیچ نگفت، ولی این بار، نه به این دلیل که واژه‌ها از ذهنش می‌گریختند بلکه، دیگر محبوبه مجال سخن گفتن به او نمی‌داد!

محبوبه با هزار عشوه و ناز، شکوه و گلایه را شروع کرد و به او گفت: «عجیب است! سرانجام توانستی بر ترس‌ها و تردیدهایت غلبه کنی! مدت‌هاست که من دوستت دارم. چرا تو را می‌دیدم که از دور می‌آیی، بی‌اختیار قلبم به تپش می‌افتاد و نفس در سینه حبس می‌شد. هر بار با هزار خواهش و تمنا، کاسه‌ی نذری شما را از دارم می‌درختم تا خودم آن را به خانه‌تان بیاورم، به این امید که تو در را باز کنی. در تمام این سال‌ها، صبرانه در انتظار روزی بودم که به من سلام کنی تا من با تمام وجود، به سلام تو پاسخ گویم و تمام قلبم را به تو هدیه کنم!»

از آن روزهای عشق و دلدادگی، سال‌های زیادی می‌گذشت اما، هنوز عشقی به پاکی و زیبایی آن عشق ندیده‌ام. گویی من شانس داشتم که ماجرای عشقی شورانگیز را از نزدیک نظاره‌گر باشم، نه در لابه‌لای افسانه‌های لای و مجنون، و یا شیرین و فرهاد، و این موهبتی است که برای آن از پروردگار سپاه خدایا، البته، آرش همیشه از عاشق شدن واهمه داشت زیرا، مسئولیت خانواده‌اش را به دوش می‌کشید و می‌ترسید که مبدا عشق، او را از انجام وظایفش به‌عنوان سرپرست خانواده باز دارد. ولی، چون دلدادگی او رنگی از عشقی الهی داشت، باعث شد که حتی بیش از پیش به خواهر و برادرانش و مادر عزیزتر از جانش توجه و رسیدگی کند. برای رسیدن به محبوبه، او دلی را به دریا زده بود که از آب واهمه داشت!

گذر از وادی ترس، او را به وصال محبوبش می‌رساند. در آن روزهای شوریدگی که آرش در آرزوی رسیدن به محبوبه بی‌قراری می‌کرد، حتی فکرش را هم نمی‌کرد که محبوبه، بیش از خود او در تمنای وصال می‌سوزد!

خواننده‌ی گرامی، داستان این عشق، داستان زندگی همه‌ی ما انسان‌هاست. ما در آرزوی رسیدن به رؤیاهای مان، شب و روز می‌سوزیم، و حتی برای برداشتن نخستین گام هم شجاعت نداریم! شاید اگر می‌دانستیم که رؤیاهای مان، بیش از خودمان در آرزوی رسیدن به ما هستند، عاشقانه به‌سوی‌شان گام برمی‌داشتیم، اما ترس و دودل مانع از حرکت مان می‌شود! با خود می‌اندیشیم که آیا لیاقت و شایستگی رسیدن به رؤیای مان را داریم؟ بنابراین، در شک و تردید روزها را می‌گذرانیم بی‌آن که برای رسیدن به رؤیاهای مان، قدمی برداریم!

هر یک از ما، رؤیایی داریم که برای رسیدن به آن بی‌تابی می‌کنیم اما، باید بدانیم که رؤیای مان نیز بی‌تاب در بیان به ما است! ولی مانند همه‌ی محبوبه‌های جهان، مملو از عشوه و ناز است! بنابراین، برای رسیدن به او باید ناملايمات را به جان بخریم و بر تلاش مان بیفزاییم. شاید رؤیای ما هم بی‌تاب رسیدن به ما باشد، اما او هرگز احساسش را ابراز نمی‌کند! و همیشه مانند شاهزاده خانمی محجوب و موقر، منتظر روزی است که ما برای رسیدن به او شجاعانه وارد عرصه‌ی مبارزه شویم. اگر برای رسیدن به رؤیای تان، در انتظار روزی هستید که او درب خانه تان را بکوبد، باید بگوییم که این انتظار، بی‌پایان است! اما، اگر شهامت داشته باشید و با غلبه بر ترس‌ها و تردیدهای تان، قدم در راه بگذارید، در کمال شگفتی متوجه خواهید شد که چگونه محبوبه‌ی دوست داشتنی تان، مشتاقانه عشق شما را می‌پذیرد. بنابراین، دیگر درنگ جایز نیست، هم‌اکنون به رؤیای تان سلام کنید زیرا، او بیش از شما در آرزوی رسیدن به شماست!

اثری که پیش روی شماست، مجموعه‌ای است از حکایت‌ها، جملات و اشعار الهام‌بخشی که نگارنده، در زندگی‌اش با آن‌ها آشنا شده است، و به سبب ارزش و اهمیت والایی که دارند، آن‌ها را ترجمه و یا تألیف کرده است. این اثر، نتیجه‌ی سال‌ها مطالعه و تحقیق در دنیای زیبا و شگفت‌انگیز موفقیت، تحول و مهارت‌های زندگی می‌باشد.

امیدوارم این مجموعه، برای خوانندگان آن، قابل استفاده و تأثیرگذار باشد و آن‌ها بتوانند در مقاطع گوناگون زندگی، از خرد و پیام‌های نهفته در آن سود ببرند. پیام‌هایی که -رجهت ساختن یک زندگی موفق و شاد می‌باشد، همان‌طور که برای نگارنده اثر بخش بوده است. به یاد داشته باشید که دانستن صرف، کافی نیست، باید به آن چه می‌آموزیم، متعهد باشیم و آن‌ها را در زندگی‌مان اعمال کنیم، چرا که گفته‌اند:

از هزاران نفر، یک نفر مطالعه می‌کند،

و از هزاران نفری که مطالعه می‌کند، یک نفر می‌فهمد،

و از هزاران نفری که می‌فهمد، یک نفر درک می‌کند،

و از هزاران نفری که درک می‌کنند، یک نفر عمل می‌کند!

برای تنظیم، تدوین و هماهنگی مطالب این کتاب، کوشش زیادی به عمل آمده و در ساختن و پرداختن حکایات و مفاهیم مندرج در آن، تلاشی بدون م‌ذول شده است، بنابراین امیدوارم کمبودها و کاستی‌های آن، به لطف لطیف نازک‌اندیشان و نقد نفیس نقادان، رخ از نقاب بیرون کشد و رهنمودهای مشفقانه‌ی فرهیختگان دیارمان، راهنمای‌مان باشد.

درباره‌ی این کتاب، خوانندگان گرامی می‌توانند نظریات و پیشنهادهای‌شان را به پست الکترونیکی prosperitymind@yahoo.com یا سایت www.Hoshyari.com ارسال نمایند.

دلی عاشق، ذهنی جست‌وجوگر، روحی عصیانگر، نگاهی پرهیزگر و زبانی پر سبک برای تان طلب می‌کنم.^۱

به امید روزی که هیچ فردایی،
د جایی نباشید که دیروزش بوده‌اید!

«سعید گل محمدی»

۱. درمورد چاپ آخرین آثار سعید گل محمدی، و برای عضویت در سامانه‌ی پیامک، جهت اطلاعات بیش‌تر عدد ۱ را به شماره‌ی ۳۳۰۰۵۹۶۶۰۰۰ ارسال نمایید.